



# از اسلام قلعه تا ارزگان



□ محمد علی رحیمی

## آن جا رنگ آسمان آبی نیست

از نقطه صفر مرزی ، با کوله باری بر دوش در میان موجی از گرد و خاک ، از جاده ای که در دو طرف آن دکه های فرسوده چویی ، فلزی ، کلبه های گلی ، آهن پاره و آشغال به چشم می خورد ، به سوی ترمینال در حرکتیم !

گردبادها و وزش های تند فصلی هر چند لحظه یک بار بساط دستفروشان ، صرافان و کاسبان را برهم می زند و ستون های غلیظی از خاک و آشغال در فضا می پیچد. آن جا رنگ آسمان آبی نیست. کسی از فضای سبز سخن نمی گوید.

در میان جمعیتی از تاجران ، مسافران ، رانندگان و کاسبان مرزی ، در دو طرف مسیر بچه های خردسال و زنان تکیده در زیر بوقع رنگ و رورفته ، نظر انسان را به خود جلب می کنند که در پی کسب روزی از راه تکدی ، این محیط سخت را تحمل می کنند. با دیدن این صحنه ، تازه باور می شود که وارد کشور جنگ زده ای شده ای و حس می کنی ۲۳ سال جنگ چه خاکستری بر جا نهاده و مدعیان چه تیری به سبزه و بوته گل زده و چه سنگی بر رخ آینه خاطره ها افکنده اند!

بالاخره به ترمینال نزدیک شدیم. میدان وسیعی از موترهای جاپانی ، نفربرهای نظامی که یا از جنگ شوروی در دست مردم باقی مانده و یا از جنگ ایران و عراق جان سالم به در برده و اکنون از بازارهای مصرف افغانستان سر در آورده اند ، جلب توجه می کند. با موتری به نام فلنکوچ با کرایه هر نفر یکصد و سی هزار افغانی ، رهتپار هرات می شویم. راه خیلی خراب است. در مسیر راه ، ماشین آلات راهسازی ایران نظر ما را به خود جلب می کنند که قرار است راه اسلام قلعه - هرات را نوسازی و اسفالت کنند. در اول دهه هفتاد ، هنگامی که مجاهدین به پیروزی رسیدند ، نیز ، ایران به نوسازی و اسفالت این مسیر همت گمارده بود ، اما اکنون که کمتر از ده سال از آن موقع می گذرد ، در بسیاری از مسافت ، اثری از آن باقی نیست و مقداری هم که باقی است ، به هیچ وجه قابل استفاده نمی باشد. اما این بار ، برخلاف دفعه قبل ، گویا جدی تر مشغول زیرسازی آن و احداث پلچک و آب ریز طبق استاندارد راه سازی هستند.

## شوخی تلخ :

از هتل سفید کمی گذشته بودیم که یک سراج به پنج سر نشین مسلح ، در حالی که صدای موسیقی از آن بلند بود ، به موازات ما سبز شد و سر نشینان آن از همسفران ما گرانه ایرانی خواستند ، اما کسی چنین کاستی در اختیار نداشت. آن ها با عجله زیاد از ما سبقت گرفتند. چند کیلومتر جلوتر ، وقتی از دماغه ای گذشتیم با راه بسته و چند نفر تنگدار در دو طرف راه مواجه شدیم. راننده ما که آن ها را شناخته بود ، خواست که دست از این کار بردارد و راه را باز کنند ، اما آن ها با خنده های تلخ و

آزار دهنده ای به ما نزدیک می شدند. در این میان لحظه به لحظه از دو طرف به تعداد موترها افزوده می شد. با این وضعیت ، آن ها نمی توانستند به نیت خود جامعه عمل ببوشانند. در حالی که ناچار شده بودند راه را باز کنند ، وانمود می کردند که قصد شوخی داشته اند.

## هرات بعد از طالبان :

هرات یکی از شهرهای مهم افغانستان است. اولین چیزی که در بدو ورود به این شهر نظر انسان را به خود جلب می کند ، به سازی و نوسازی با امکانات و مصالح پیشرفته است که در دهه هفتاد به آن پرداخته اند. مناطق مسکونی شهر ، به طور مشهودی توسعه یافته ، اکثر خیابان های اصلی شهر اسفالت شده اما آوار و ویرانه های ناشی از جنگ در هر گوشه ای به حال خود باقی است.

امنیت و حضور حکومت که عمدتاً از نیروهای محلی اسماعیل خان و حزب وحدت اسلامی تشکیل شده ، به خوبی قابل احساس است. مردم نظر مساعدی نسبت به ترکیب و سهم مشارکت اطراف در اداره شهر ، نسبت به رعایت حقوق شهروندان بومی و غیر بومی از خود نشان می دهند ، گر چند که بعضی به برخی از رفتارهای یک سویه ، با مایه های قومی و جناحی نیز اشاراتی می نمایند.

بر سر در زیادی از مغازه های شهر ، پارچه های سیاه آفتاب زده و فرسوده به چشم می خورد ، علت را می پرسیم ، می گویند در سال ۸۰ هنگامی که طالبان طرح کودتایی را کشف و ختنی کردند ، تصمیم به حبس ، تبعید و اخراج شهروندان شیعی هرات گرفتند. در پی چنین تصمیمی ، از سوی آقای وثیقی ، امام جمعه ، عزای عمومی اعلام گردید. به دنبال آن در یک حرکت وسیع و هماهنگ ، سحرگاه مردم چهره شهر را با آویختن این پارچه ها تغییر دادند. وقتی طالبان با این حرکت اجتماعی روبه رو شدند ، ناچار از تصمیم یاد شده دست برداشتند.

## قصه گرگ کشمیر :

در ادامه سفر از هرات به قندهار ، باید از ولایات فراه و هلمند گذشت. شایعاتی هست که در این مسیر افرادی منسوب به طالبان به ربودن مسافران هزاره و یا سرقت از آن ها دست می زنند ، مگر این که نقاط پرخطر را در ساعات پر رفت و آمد پشت سر بگذاریم. سحرگاهی با موتر تیز رفتار از هرات حرکت می کنیم ، اما سنگینی بار و خرابی راه موجب می شود که چند بار موتر دچار عوارض شود و در نتیجه نتوانیم در ساعات پر رفت و آمد از نقطه خطر عبور کنیم.

از فراه رود گذشته و به سیلگامی که اثری از آبادی در آن نبود رسیده بودیم که ناگهان مردی مسلح با ژست و چهره طالب سر راه سبز شد و دستور توقف داد. در حالی که در دهانش جوهر بنفش ریخته بود و زیر لب چیزی با خود زمزمه می کرد ، با نگاهی مفتشانه چهار نفر از شش نفر سر نشین را که هزاره بودیم ، پیاده کرد و دستور داد که پشت تپه نزد قوماندان برویم !

در حالی که از تپه بالا می رفتیم ، قصه گرگ کشمیر را در ذهنم مرور نمودم . با مرور این قصه نفهمیدم که چگونه از تپه بالا رفتم ! آن جامردی میانسال باریش بلند و جوگندمی ، تیره و مجعد با کلاشی به روی زانو بر پتوی پهن شده اش آرام نشسته ، مسلسلی در سمت چپ ، دو مرد مسلح در چند قدمی او ، یکی پشت دیوار مخروبه و دیگری کنار اسکلت نفربر سوخته در حالی که سلاح خود را به سوی ما نشانه گرفته بودند ، به چشم می خورد. سلام گفتیم. دستور داد بنشینیم ، اما قبل از نشستن علی رغم بی میلی او با او مصافحه کردیم و نشستیم. در حالی که هر یک از چهار نفر را به نوبت زیر ذره بین نگاه آزار دهنده اش قرار می داد و با بالا و پایین





متفدین و موسفیدان محلی نیز آن جادعوت بودند. از اذاه و رفتار مهمانان پیدا بود که ما را به آن ها معرفی کرده است. مدعوین گمان کرده بودند که شاید ما سخنی داریم علیه حضور امریکا و وضعیت سیاسی حاکم و یا حامل پیامی هستیم از سوی محافل سیاسی و تصمیم گیری دو ایران و یا وارد فعالیت های سیاسی حزبی که سابقه ای نفرت انگیز و محبت بار دارد، می شویم. لذا یکی از مهمانان در حالی که می کوشید جدی، بدون حشو و زواید سخن بگوید گفت: «دو دهه است که در میان خاک و خون زندگی کرده ایم، اما مقاومت در برابر نامردمان را از یاد نبرده و پرچم و هویت خود را زنده نگه داشته ایم، بی آن که کسی سراغ ما را گرفته باشد.» گفت: «شاید توقعی بیجا باشد، چون ممکن است اصلاً از این همه رنج کسی خبر نداشته باشد و همان به که کسی خبردار نشود، زیرا آن گاه که نتوانسته اند بی خبر بمانند از دلسوزی ها و پر مهری های شان صورتمان کبود و برآماسیده، زخم هامان چرکین و سوزناک و صدای دادخواهی مان در گلو خفه شده است. سال هاست که دیگر این سرنوشت را باور کرده ایم، مرگ تدریجی خود را انتظار کشیده و بر مصیبت آن صبر نموده ایم. دیگر نه در ما توان ناله کردن باقی است و نه چشم امیدی به سوی کسی و نه کسی را طرحی و انگیزه ای! اکنون که فروریختن دو برج در آن گوشه از عالم و برآشفتن عده ای به دنبال آن، موجب شده که مادر این گوشه از عالم در یک جامعه متروک، فراموش شده و بحران زده چند صباحی نفس آرامی بکشیم و غباری از چهره خود بزداییم، بگذارید بار دیگر آسمان خانه ما ابری و سیاه نشود. ما که طعم تازیانه خوانین را چشیده ایم و سخن روشنفکران بی دین و دیندار را شنیده ایم، ما که دین گرایان مطلق اندیش را دیده و ضرب شصت شان را تحمل کرده ایم، اکنون که فکر ما خسته و روح ما رنجور است، بگذارید این مدعیان را هم تجربه کنیم!»

در حالی که بث الشکوائی او ادامه داشت و سخنانش توسط بقیه تأیید می شد، کوشید که آن را به پایان برساند.

به دنبال این اظهارات پر از احساسات و درد آن ها، گرچه از مشی معتدل و رفتار سنجیده سیاسی بر محور منافع و بر اساس حفظ هویت دینی، تاریخی، فرهنگی و ملی سخن به میان آمد و تبادل نظر شد، اما این گونه اظهارات که به هر حال بیانگر یک واقعیت و برخاسته از متن احساسات افراد و جوان خوداگاه جامعه است و در واقع بازتابی است از ۲۳ سال تجربه فعالیت های سیاسی و مدیریت اجتماعی؛ نباید به طور ساده لوحانه ای از کنارش گذشت بلکه باید؛ اولاً این سخنان را خوب شنید و درست فهمید و ثانیاً ایجاب می کند که منش و رفتار سیاستمداران و مدیران محافل سیاسی در برابر این واقعیتها به دقت مورد ارزیابی قرار گیرد و ثالثاً می طلبد که احزاب و فعالان سیاسی - اجتماعی در برابر عرصه های جدید سیاسی به دور از گرایشهای مقطعی، حزبی و شخصی با تدبیر جدید، در مقیاس وسیعتری از گذشته متناسب با وضعیت جدید جاری وارد میدان شوند. در غیر این صورت، جامعه در مجرای سیر طبیعی جو تنش آلود فرهنگی - سیاسی قرار گرفته و عرصه مناسبی خواهد شد برای سازمانهای خارجی موجود در کشور که با استفاده از خلاء حاکمیت متمرکز و مقتدر و زمینه های فراوان اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی با افراد و اجتماع انس گرفته اند.

لازم به ذکر است که در طول سفر مکرراً از سوی نوعی از مخاطبان با چنین گمانه زنی های که به دنبال آن در موضع قرار گرفته اند مواجه بوده و با آنها در این باب گفتگو کرده ایم.

کردن سرش گویا چیزی را در ذهنش تأیید می نمود، گفت: «شعبه هستید و هزاره؟» گفتیم: «بلی!» در همین هنگام هشت نفر هزاره دیگر نیز از موتوری دیگر به جمع ما افزوده شد. از آن ها نیز همین سؤال تکرار شد. آنگاه به همه دستور داد: «ساک و وسایل خود را بردارید که شما را به قوماندانی بفرستم تا به سزای اعمال خود برسید!» گفتیم: «قوماندان صاحب! گناه ما چیست؟» گفت: «شما گناه ندارید...؟ هزاره اید، شیعه اید! شما در بامیان... این جا خانه ای نیست که یک طالب شهید نداده باشد.» گفتیم: «ما که در بامیان نبوده ایم. از مهاجرینیم در ایران که تازه به وطن بازگشته ایم!» گفت: «ها! تا هنوز در ایران بوده اید. حال که طالبان رفته اند بر می گردید؟» بعد از کمی سکوت، با تندی گفت: «تصمیم بگیرید وسایل خود را بر می دارید یا بدون وسایل شما را بفرستیم؟ بار دیگر تکرار نمی کنم!»

من که از همه نزدیکتر به او نشسته بودم، در حالی که حسابی ترسیده و به عواقب حرف او می اندیشیدم، به آرامی و دلهره به او پیشنهاد نمودم که پول بگیرد و ما را رها کند!

به پشتو از رفیقم پرسید که «او چه می گوید؟» رفیقم گفت: «او می گوید شما برای اسلام و امنیت مردم جهاد و خدمت می کنید و بر ما عزیز و محترم هستید. پس بر ما حق دارید که به شما کمک مالی بدهیم!» سکوت مرگباری همه را فراگرفته بود و منتظر عکس العمل این پیشنهاد بودیم. در حالی که دست به ریش بلند و پیچ پیچش می کشید، تأملی کرد و گفت: «شما مردم غریبی هستید! چند کمک می کنید؟» با شنیدن این سخن، همه نفس راحتی کشیدیم و رنگ به رخ همه برگشت. چون او را مجاهد و خادم اسلام خوانده بودیم، در تعیین مبلغ دچار مخصصه شده بود، تا این که بالاخره مبلغی را تعیین کرد و ما آن را پرداخت کردیم. هنگامی که به ما اجازه رخصت داد، با ممانعت افرادش مواجه شدیم، لکن او به آن ها پرخاش کرد و گفت: «روی تصمیم من کسی سخن نگوید!»

**بگذارید چند صباحی نفسی آرام بکشیم!**

در ادامه سفر، در لشکرگاه مرکز ولایت هلمند اقامت گزیدیم. در این حال از حضور امریکا در افغانستان و برقراری حکومت حامد کرزی با شعار دید باز، حدود سه ماه سپری شده بود. در روئحیات مردم عادی نوعی از شادی و خوش بینی به فضای سیاسی موجود پی خوبی احساس می شد. شبی در خانه یکی از هموطنان آن شهر مهمان بودیم. تعدادی از



کودکان در حال بازگشت از مکتب (ارزگان - جوی نو)



### چهره قندهار بعد از طالبان

قندهار از بزرگترین شهرهای کشور است که در فاصله ۳۰۰ کیلومتری هلمند قرار دارد. ساخت و ساز گسترده به صورت بتون آرمه، چهره قدیمی شهر را دگرگون نموده و بیشتر خیابان‌های شهر اسفالت است که در زمان طالبان مرمت و بازسازی شده است. در کوچه و بازار از رنگی‌های پفکی پاچ به شیوه مخصوص طالبان که حدود ۱۰ متر پارچه به صورت دو نیم خربوزه‌ای در دو طرف سر، روی هم پیچیده می‌شود، دیگری خبری نیست. اکثر آبا سر برهنه، یا کلاه، یا اسپیشل خاکستری و بعضاً باریش اصلاح شده و یا تراشیده هستند. خانم‌ها با برقع و دختر خانم‌ها اکثر با نیم چادری در خیابان‌ها به چشم می‌خورند.

امنیت شهر تأمین است، اما نه مثل شهر هرات با نیروهای وطنی، بلکه عمدتاً با گارد ویژه امنیتی امریکا و انگلیس که با اندام‌های برجسته، قد بلند، موهای بور، چهره‌های گلابتونی، لباس پلنگی، آستین‌های برزده، مسلسل‌های خودکار دستی و سایر ابزار نظامی به طور پیوسته و به صورت چند نفری در سطح شهر گشت می‌زنند و این در حالی است که نیروهای محلی به ندرت دیده می‌شوند. چنین به نظر می‌رسد که حکومت محلی گل آقا شیرزی غیرمقتدر اما بیشتر پوششی و مصلحتی است برای نجات پشتون‌های جنوب و طالبان از تیررس جنگنده‌های غرب، زیرا هم اکنون برخی از سران و اشخاص طالبان که تحت تعقیب‌اند، در مناطقی از حوزه قندهار (شامل ولایات ارزگان، هلمند، غور و قندهار) در امنیت به سر می‌برند، با این که حتی گاهی افرادی منسوب به طالبان، در مسیرهای منتهی به این حوزه راه بر مسافران می‌گیرند و چنگ و دندان نشان می‌دهند، که این مسأله جزء خبرهای داغ و مایه نگرانی مسافران این مسیرهاست.

صدای موسیقی از مغازه‌های این شهر شنیده می‌شود. انواع کاست، ویدیو سی دی و پوستر خوانندگان و هنرپیشگان در نوارفروشی‌ها به فروش می‌رسد، هتل‌ها با پخش موسیقی و نصب تلویزیون مجهز به دیش آنتن به کار و کاسبی خود رونق داده و مسافران را سرگرم نگه می‌دارند.

مدارس دینی از رونق افتاده و به جای آن مکاتب دولتی پسرانه از رونق بالایی برخوردار است. اما از مکاتب دخترانه مثل خیلی از مناطق پشتون نشین خبری نیست. روحیه پشتون‌های این شهر به شدت آسیب دیده و به هیچ وجه علاقه‌ای ندارند که از مسایل سیاسی و وضعیت جاری سخنی به میان آید. به زعم آن‌ها فارسی زبان‌ها مسؤول وضعیت فعلی بوده‌اند و لذا تحمل هم سخن شدن با یک فارسی زبان برای آن‌ها دشوار است.

### لاشه‌های سوخته سخن می‌گویند

به سوی ارزگان، شهری که در ۲۶۰ کیلومتری قندهار واقع است، رهسپار می‌شویم. در مسیر راه، شهرترین کوت قرار دارد، که همزمان با حملات امریکا علیه طالبان در زمستان ۸۰، پایگاه حامد کرزی بود. چند کیلومتر مانده به ترین کوت، لاشه‌های سوخته، قطعات پراکنده سلاح‌های سنگین و نفربرهای تندرو طالبان در دو طرف جاده، نظر هر رهگذری را به خود جلب می‌کنند. در کنار هر لاشه سوخته، چندین پرچم به یادبود جان باختگان نصب شده است.

می‌گویند قطاری شامل حدود صد دستگاه نفربر حامل جنگجویان طالبان و عرب‌ها با تجهیزات نظامی از قندهار به قصد انهدام پایگاه کرزی در حرکت بوده‌اند که ناگهان جنگنده‌های امریکا و انگلیس مثل صاعقه‌ای فرامی‌رسند و هر موتوری را به طور دقیق در جای خودش هدف

قرار می‌دهند، بی آن که کسی بتواند از صحنه جان سالم بدر برد. غائله در همین جا ختم می‌شود، اما این لاشه‌های سوخته و متلاشی شده با مسافران این مسیر با هزار زبان در سخن‌اند.

وقتی به شهر نزدیک می‌شویم، قبرستان جدیدی در سمت راست جاده، با نصب پرچمهای سفید و سبز جلب توجه می‌کند که متعلق به همین کشته شدگان است. مردم گروه گروه به قصد زیارت و قرائت فاتحه برای آن جان باختگان می‌آیند. قبر کشته شده‌های عرب از بقیه متمایز است. بعضی معتقدند که از آن‌ها کراماتی صادر شد و مریض‌هایی را شفا داده‌اند.

### شبی در چنارتو

از ترین کوت تا ارزگان راهی نیست، اما چون طی مسافت بعد از غروب ممنوع است، ناچار باید شب را در چنارتو می‌ماندیم. چنارتو منطقه‌ای است پشتون نشین و متعلق به اهل سنت. جای مناسبی برای اقامه نماز مغرب و عشاء نبود. تصمیم گرفتیم به مسجد برویم. آن جا تعدادی از طالبان جوان در حال خواندن نماز بودند. ما نیز به اقامه نماز پرداختیم. اما وقتی که آنان از نماز فارغ شدند، چونان گرگی که شکارش را ببیند و به او طمع پندد، نظرشان به ما جلب شد، با همدیگر راجع به ما چیزی گفتند و به دنبال آن در حالی که مشغول نماز بودیم، با پوزخندهای آنجانی ما را مورد تمسخر قرار داده و به سوی ما سنگ ریزه پرتاب کردند! در میان نماز مغرب و عشاء تذکر همسفرم نه تنها سودی نبخشید، بلکه بر رفتار مذمومشان گستاخ‌تر و برهتک ما مصمم تر شدند! هر دو نماز را به همین کیفیت اداء نموده، هنگام بیرون رفتن از مسجد با فحش و پرتاب سنگ ریزه‌های کف مسجد از سوی آن‌ها بدرقه شدیم!

وقتی به هتل محل اقامت مسافران وارد شدیم، مسافران که همه پشتون بودند، ما را زیر ذره بین نگاه‌های آزار دهنده و مورد پرسش‌های متجسسانه قرار دارند. همه شک داشتند که از ارزگان باشیم، چون به قول آن‌ها نه رنگ ما به مردم آن سامان می‌خورد و نه گفتار ما با واقعیات منطقه مطابق درمی‌آید.

چندین ساعت این وضعیت مفتشانه و زجر دهنده ادامه پیدا کرد، تا این که سرانجام با مداخله شخصی از آن‌ها پرونده مظنونی ما به طور مشکوکی بسته شد. اما آن شب، شب پر اضطرابی بود و به سختی سحر شد.

### ارزگان، پناهگاه طالبان

ارزگان شهر زیبا و خوش آب و هوایی است. بعضی از سران طالبان به این شهر پناه آورده‌اند. امریکایی‌ها در تعقیب آن‌ها عملیات هوایی را به این شهر کشانده، قسمت‌هایی از ساختمان لیس و بخش‌هایی از ساختمان ولسوالی را طی عملیاتی تخریب کرده و تعدادی وسایط نقلیه موجود در دو محل و تجهیزات نظامی را از بین برده‌اند.

حاصل این حمله، ۱۹ کشته و ۳۰ اسیر است که بعد از تفحص، به قربانیان و اسیران بی گناه مبلغ ۱۵۰۰ دلار می‌پردازند. ارزگان برخلاف قندهار محلی امنی است برای طالبان. بعضی از آن‌ها تا هنوز با همان لباسهای ویژه، چشم‌های سرمه کشیده و... به سر می‌برند. اما از تفوق طلبی‌ها و خود شریف پنداری‌ها خبری نیست.

۱- می‌گویند در دوره عبدالرحمان موجودی به نام «گرگ کشمیر» هزاره‌های مسافر را در خواب می‌ربود و جگر آن‌ها را بیرون می‌آورد. آوازه انداخته بودند که گرگ کشمیر را خدا بر هزاره‌ها مسلط نموده و این گرگ می‌توانسته یک هزاره را در میان چندین نفر شناسایی کند.

